

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی  
برای دانش آموزان پایه های دوم و سوم دبستان  
شماره ی پیاخری ۲۹۶  
دوره ی سی و چهارم فروردین ۱۳۹۷  
۹۰۰ ریال  
۳۳ صفحه



# نواآموز

رشد



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

ISSN: 1606 - 9110



# پیام خدا



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی  
شرکت افست

امام علی (ع):  
هر کس عجله کند،  
اشتباه می کند.



♦ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی  
♦ برای دانش آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان  
♦ دوره‌ی سی و چهارم ♦ فروردین ۱۳۹۷  
♦ شماره‌ی پی‌درپی ۲۹۶  
♦ مدیر مسئول: محمد ناصری  
♦ شورای سردبیری (به ترتیب حروف الفبا):  
علی اصغر جعفریان، احمد دهقان، مجید راستی،  
سیدامیر سادات موسوی، سید کمال شهابلو، کاظم طلایی،  
شکوه قاسم‌نیا، علیرضا متولی، افسانه موسوی گرمارودی،  
ناصر نادری، بابک نیک‌طلب و محبت‌اله همتی



۱ نوزاد کعبه ۲ ماه فروردین  
۳ من سبیل دارم ۴ شعر  
۵ عکس خانوادگی ۱۰ جنگل‌های ایران



♦ دبیر: افسانه موسوی گرمارودی  
♦ دستیار دبیر: زهرا اسلامی  
♦ طراح گرافیک: فریبا بندی  
♦ ویراستار: شراره وظیفه‌شناس

۱۲ آزمایش ایوب (ع)  
۱۳ بخوان و بخند/ لطیفه  
۱۴ مجسمه‌های کاغذی  
۱۶ تور و پروانه  
۱۸ جعبه‌ی جوراب‌ها  
۲۰ با پرستوهای شاد  
۲۱ درخت پدربزرگ‌ها  
۲۲ چرخ بزرگ، چرخ کوچک  
۲۴ عید شما مبارک! ۲۸ سرگرمی  
۲۶ قطب جنوب/ کوسه‌ها و زهنگ‌ها  
۳۰ توپ جادویی ۳۲



♦ نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی،  
پلاک ۲۶۶  
♦ صندوق پستی: ۶۵۸۱-۱۵۸۷۵  
♦ تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱  
♦ نمابر: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

♦ وبگاه: [www.roshdmag.ir](http://www.roshdmag.ir)  
♦ پیام‌نگار: [noamooz@roshdmag.ir](mailto:noamooz@roshdmag.ir)  
♦ شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب  
خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:  
♦ نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی  
۶۵۸۷-۱۵۸۷۵ ♦ تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲  
♦ شمارگان: ۱،۲۶۰،۰۰۰ نسخه



تصویرگر روی جلد: مهدیه قاسمی

# نوزادِ کعبه

آمده‌ایم به دنیا آمده باشند یا به دنیا بیایند؛ اما من کسی را می‌شناسم که فقط و فقط او در خانه‌ی خدا به دنیا آمد. حتی وقتی در خانه‌ی کعبه قفل بود. آن وقت دیوار کعبه شکافته شد تا مادرش وارد شود و او تنها کسی باشد که در خانه‌ی کعبه به دنیا آمد. نام این نوزاد را می‌دانی؟

بعضی از ما در شهری به دنیا آمده‌ایم و حالا هم در همان شهر زندگی می‌کنیم. تا به حال برایت پیش آمده که از جلوی بیمارستان یا مکانی که در آن به دنیا آمده‌ای، رد شوی؟ خیلی جالب است، نه؟ خیلی‌ها ممکن است درست همان جایی که ما به دنیا

افسانه موسوی گرمارودی

تصویرگر: شیوا ضیایی





هر روز صبح نان می خرد.

روزهای مهم

# ماه فروردین

علی باباجانی

۱

## شهادت امام هادی (ع)

ستمگران در زمان امام هادی (ع) نمی گذاشتند دوستداران آن حضرت با ایشان راحت دیدار کنند؛ اما تعداد دوستدارانشان زیاد بود. بسیاری از آن‌ها در کشور ایران و در شهرهای قم، قزوین، اصفهان، کاشان و همدان زندگی می کردند.

۸

## تولد امام جواد (ع)

به امام نهم شیعیان، امام جواد (ع) می گویند؛ چون ایشان بسیار بخشنده بودند و به همه کمک می کردند. جواد یعنی بخشنده.

۱۱

## تولد حضرت علی (ع) و روز پدر

حضرت علی (ع) برای حفظ اسلام و دین پیامبر (ص) تلاش‌های فراوانی کردند. چون ایشان اولین امام شیعیان و پدر همه امامان بزرگوار ما هستند، به روز تولد ایشان، روز پدر می گویند.

۱۲

## روز جمهوری اسلامی

سال‌ها پیش در چنین روزی، یعنی در سال ۱۳۵۸ با انتخاب مردم، جمهوری اسلامی ایران بیشترین رأی را آورد.

۱۵

## روز وفات حضرت زینب (س)

می دانی حضرت زینب (س) بسیار اهل عبادت بودند؟ آن قدر که امام حسین (ع) در روز عاشورا به ایشان گفتند: «خواهرم من را در نمازهای شبت دعا کن.»



پدر روزت مبارک!

بچه‌ها را به مدرسه می‌برد.



۲۳

**شهادت امام موسی کاظم(ع)**  
ایشان می‌فرمایند: «دوستی با آدم  
دین‌دار باعث بزرگی در دنیا  
و آخرت است.»

۲۵

**مبعث پیامبر اکرم(ص)**  
روز مبعث یعنی روزی که حضرت  
محمد(ص) از طرف خداوند به  
پیامبری انتخاب شدند. این عید  
بزرگ بر شما مبارک باشد.

تا دیر وقت کار می‌کند.



تصویر گر: رضا مکتبی

۳۱

**تولد امام حسین(ع) و روز پاسدار**  
چون امام حسین(ع) برای پاسداری  
از دین خداوند، شجاعت‌های  
زیادی از خود نشان دادند، روز  
تولدشان را روز پاسدار  
نامیده‌اند.



دیر به خانه بر می‌گردد.

# من سبیل دارم

• یگانه مرادی لاکه

پرید و روی دستگیره‌ی یک ماشین نشست. توی آینه‌ی بغل آن نگاه کرد و فریاد کشید: «وای... من سبیل دارم!» آقا گنجشکه با خوش حالی روی شاخه‌ی درخت نشست و داد زد: «آهای گنجشک‌ها! زود باشید، بیایید.» مامان گنجشکه و چندتا گنجشک دیگر آمدند و پرسیدند:

«چی شده؟»

آقا گنجشکه گفت: «مگر نمی‌بینید؟ من سبیل دارم، مثل آقای پلیس. پس زورم از همه شما بیش تر است. هرچه بگویم باید گوش کنید. زود باشید. یکی برود برایم کرم شکار کند. یکی هم چندتا پریاورد، تا زیر سرم نرم باشد. می‌خواهم بخوابم. یکی هم برود گربه را نگاه دارد تا از این دور برها رد نشود. حوصله‌ی میومیوندارم!»

گنجشک‌ها به هم نگاه کردند. اولی گفت: «چه حرف‌ها! اگر زورت زیاد است، تو باید گربه را نگاه داری. مثل پلیس

غروب بود. آقا گنجشکه توی لانه نشسته بود و به چهارراه نگاه می‌کرد. همان جایی که آقای پلیس ایستاده بود. آقای پلیس کف دستش را به ماشین‌ها نشان می‌داد و محکم توی سوتش فوت می‌کرد. طوری که سبیلش تکان می‌خورد. آنوقت تمام ماشین‌ها سر جایشان می‌ایستادند.

آقا گنجشکه زیر لب گفت: «خُب، معلوم است، باید هم از او بترسند و بایستند.»

آنوقت سرش را روی لبه‌ی لانه گذاشت و گفت: «کاش من هم مثل او سبیل داشتم و زور داشتم! آنوقت پلیس می‌شدم، پلیس گنجشک‌ها.»

صبح شد. آقا گنجشکه بیدار شد. پشت نوکش می‌خارید. برای همین هر دو چشمش را پایین آورد. با چشم‌های چپ شده به نوکش نگاه کرد و با تعجب از خودش پرسید: «این دیگر چیست؟»



گنجشک‌ها پریدند جلو و زُل زدند به سبیل و سبیل خودش را صاف کرد و پرسید: «چرا این طوری نگاه می‌کنید؟ مگر تا به حال هزارپا ندیده‌اید؟» و دوید و زیر برگ‌ها پنهان شد. گنجشک‌ها خندیدند و گفتند: «حیف شد! سبیل خوش مزه‌ات فرار کرد!» و پریدند و رفتند.

یکی از جوجه‌ها از لانه بیرون آمد و دنبال مادرش بال بال زد. نزدیک بود از روی شاخه بیفتد. گربه هم زیر درخت ایستاده بود.

آقا گنجشکه گربه را دید. پرید و جوجه را گرفت. جوجه پرسید: «تو چرا مواظب هستی؟ تو که مادرم نیستی.» آقا گنجشکه جوجه را توی لانه گذاشت و با خنده گفت: «آخر من پلیس گنجشک‌ها هستم. یک پلیس بی سبیل!»

که ماشین‌ها را ننگه می‌دارد.»

مامان گنجشکه گفت: «تازه باید مواظب جوجه‌های ما هم باشی. مثل پلیس که مواظب است تا بچه‌ها از خیابان رد شوند.»

سومی گفت: «البته اگر سبیلت کار کند! چون که سبیلت خیلی مسخره است. اصلاً شبیه سبیل آدم‌ها نیست.» آقا گنجشکه پرسید: «راست می‌گویی؟» و دوباره به سبیلش نگاه کرد.

سبیل تکان خورد. پشت نوکش دوباره خارش گرفت. آقا گنجشکه کله‌اش را تکان داد. یک مرتبه سبیل از پشت نوکش کنده شد. توی هوا پیچ و تاب خورد. افتاد روی برگ‌ها و گفت: «آخ!»

● تصویرگر: عاطفه شفیعی راد





عبدالرضا صمدی

# خندهی بهار

درختِ کوچک من  
چرا غمگینی امروز؟  
نفهمیدی که آمد  
بهار و عید نوروز؟

نفهمیدی که رد شد  
بهار از توی کوچه؟  
نسیم آمد، عوض شد  
هوا و بوی کوچه؟

لباس نو به تن کن  
مرتّب باش و خوش حال  
تو هم باید بخندی  
بهار و عید امسال



# مهمان

● مریم اسلامی

در خانه‌ی ما هشت مبل است  
شش صندلی با چندتا میز  
در ظرف‌ها، آجیل و میوه  
بر میزها، یک عالمه چیز

با این همه جای نشستن  
یک دانه هم مهمان نداریم  
خُب ای خدا، یعنی چرا ما  
فامیل در تهران نداریم؟

امروز مثل عید نوروز  
یک خانه‌ی خندان کشیدم  
روی تمام صندلی‌ها  
یک عالمه مهمان کشیدم

تصویرگر: سمیه محمدی



● مریم هاشم‌پور

باد گفت: «ابر عزیز  
فکر باغ و رود باش!  
نوبت باران توست  
شُر و شُر کن، زود باش!»

بادی آمد با سه فوت  
ابرها را ناز کرد  
ابر گنده زودتر  
چشم خود را باز کرد

ابر چاق و چله‌ای  
در هوا خوابیده بود  
بچه ابری هم به او  
مثل دُم چسبیده بود

## علی اکبر زین العابدین

ما حرصان درمی آید وقتی پدر و مادرمان پشت سر هم از ما ایراد می گیرند. می گویند این کار را بکن، آن کار را نکن. خبر نداریم که پدر و مادرمان هم خیلی وقت‌ها از دست ما حرص می خورند. وقت‌هایی که ما هر کاری دلمان می خواهد، می کنیم. برای این که در خانه به همه بیش تر خوش بگذرد، مجبوریم یک فکر درست و حسابی کنیم.

قبول داری در خانه برای هر کاری باید به اندازه‌ی کافی وقت بگذاریم؟ بعضی از بچه‌ها فقط با پدر یا فقط با مادرشان زندگی می کنند.



معلوم نیست که آدم حتماً خواهر یا برادری هم داشته باشد. آن‌ها که تنها بچه‌ی خانواده هستند، می توانند با پدر یا مادرشان بازی کنند.



هر خانواده‌ای حق دارد رازهایش را پیش خودش نگه دارد. هر چه در خانه اتفاق می افتد، لازم نیست به دیگران بگوییم.



وقتی مهمان بیاید و ما توی اتاقمان بمانیم، ممکن است مهمان ناراحت شود. ما باید کاری کنیم که به مهمان‌ها خوش بگذرد.



با خانواده که بیرون می‌رویم، حواسمان خیلی جمع است تا از آن‌ها جدا نشویم.



وظیفه‌ی پدر و مادر ما نیست که وقتی درس می‌خوانیم کنارمان باشند. درس‌های ما به خودمان مربوط است.

### برو، بپرس

وقتی پدر و مادرمان با هم بحث می‌کنند چه باید بکنیم؟  
وقتی جواب را پیدا کردی، جمله‌ی ناتمام را ادامه بده. در جای خالی نقاشی بکش و گفت‌وگوهای بامزه بنویس. آن را برای رشد تو آموز بفرست.

وقت‌هایی که پدر و مادرمان با هم بحث می‌کنند.....

.....

.....

.....

.....



# جنگل‌های ایران

به دیوار کلاس ما، نقشه‌ی ایران را زده‌اند. روی این نقشه، کوه‌ها و دره‌ها، جنگل‌ها و دریاها با رنگ‌های مختلف مشخص شده‌اند. خانم معلم ما همیشه می‌گوید: «به این نقشه دقت کنید، خیلی جاها را به رنگ سبز می‌بینید. آن جاها، محلّ نفس کشیدن کشورمان است. کشور ما، ایران مثل آدم‌ها به شش‌هایی برای نفس کشیدن نیاز دارد و این شش‌ها جنگل‌ها هستند.»

در دامنه‌ی کوه‌های زاگرس و در دامنه‌های شمالی البرز، جنگل‌های انبوه را می‌بینیم. خانم معلم می‌گوید: «بچه‌ها فکر کنید اگر جنگل‌ها نبودند، چه اتفاقی می‌افتاد؟»

من فکر می‌کنم ما نمی‌توانستیم خوب نفس بکشیم. وقتی باران‌های سیل‌آسا می‌آید، درختان جنگل‌ها نمی‌گذارند سیل جاری بشود. در نقشه‌ی ایران جنگل‌های شمال از استان اردبیل تا استان



خراسان شمالی کشیده شده‌اند. این منطقه به جنگل هیرکانی معروف است.

شاید باور نکنید؛ اما در بخش مرکزی ایران هم که کویر است، جنگل داریم. کوه‌پایه‌ها و دامنه‌های زاگرس هم از جنگل‌های سبز پوشیده شده‌اند. کناره‌های خلیج فارس و دریای عمان هم جنگل‌های ساحلی پراکنده داریم.

خانم معلم از ما پرسید: «کسی تا به حال به جنگل رفته؟» همه دست‌هایشان را بلند کردند. من گفتم: «خانم اجازه، ما به جنگل گیسوم رفته‌ایم.» نیلوفر هم گفت که جنگل حَرّا را در جزیره‌ی قشم

دیده است. مهرآوه گفت، با پدر و مادرش به پارک جنگلی گلستان رفته است.

خانم معلم گفت: «برای این که بهتر نفس بکشیم، لازم است کاری کنیم تا این جنگل‌ها یا شُش‌های کشورمان سالم بمانند.»

پس همه بلند شدیم و ایستادیم و با صدای بلند گفتیم: «ما مراقب جنگل‌های کشورمان هستیم.»

شما هم به نقشه‌ی ایران نگاه کنید. جنگل‌های استان خودتان را پیدا کنید. درخت‌های آن را نقاشی کنید و برای مجله‌ی رشد نوآموز بفرستید.



تصویرگر: شیوا ضیایی

# آزمایش ابوب (ع)

● مهری ماهوتی

شیطان حواسش به همه بود؛ اما به ایوب پیامبر (ع) بیش تر از همه بود. هر بار که ایوب (ع) خدا را شکر می کرد، شیطان لجش می گرفت. به خدا می گفت: «او همه چیز دارد، پسران قوی، همسر خوب، ثروت. چرا شکر نکند؟»

آزمایش ایوب (ع) شروع شد.  
گوسفندانش یکی یکی مُردند.

کشتزارش خشک شد و سفره اش بی نان ماند؛ ولی



شیطان گوش‌هایش را تیز کرد. باز هم جز شکرِ خدا، چیزی از او نشنید.  
ایوب (ع) در امتحان خدا قبول شد. خداوند فرمود: «وقت قبولی دعای ایوب است.» و همه چیز را به او برگرداند.  
شیطان رو سیاه شد.

شیطان هر چه گوش تیز کرد جز شکر خدا، چیزی از او نشنید. صورتش رنگ به رنگ شد. و گفت: «ایوب به پسرانش امیدوار است.»  
پسران ایوب (ع) یکی یکی مردند. ایوب (ع) دلش شکست. کمرش خم شد.  
شیطان گوش‌هایش را تیز کرد. باز هم جز شکر خدا از او نشنید. بیش‌تر لجش گرفت. دنبال بهانه‌ی تازه‌ای گشت. گفت: «ایوب (ع) سالم است. چه چیزی از سلامتی بهترا!»  
ایوب (ع) مریض شد. بدنش زخم شد و چرک کرد، بوی بدی گرفت.



# سطل زباله

سلام ملینا جان

ما جیب‌های مانتوی مدرسه‌ات هستیم. همان‌ها که پر از کاغذ شکلات و آدامس و پوست پسته‌اند. این‌ها از عید نوروز پارسال در جیب تو مانده‌اند. صبر کن! صبر کن! این‌ها هم آشغال تراش هستند. از زنگ نقاشی دو هفته پیش که مدادهایت را تراشیدی، این‌جا مانده است. بویی هم که از ما می‌آید به خاطر آن پوست موزی است که دیروز خوردی و توی جیبت گذاشتی.

نامه نوشتیم که بگوییم لطفاً یکی از ما جیب‌ها را برای آشغال‌های تر بگذار و یکی را برای آشغال‌های خشک. این طوری ما اولین جیب - سطل زباله‌ی طرفدار محیط زیست می‌شویم!

امضا: جیب‌های مانتوی مدرسه

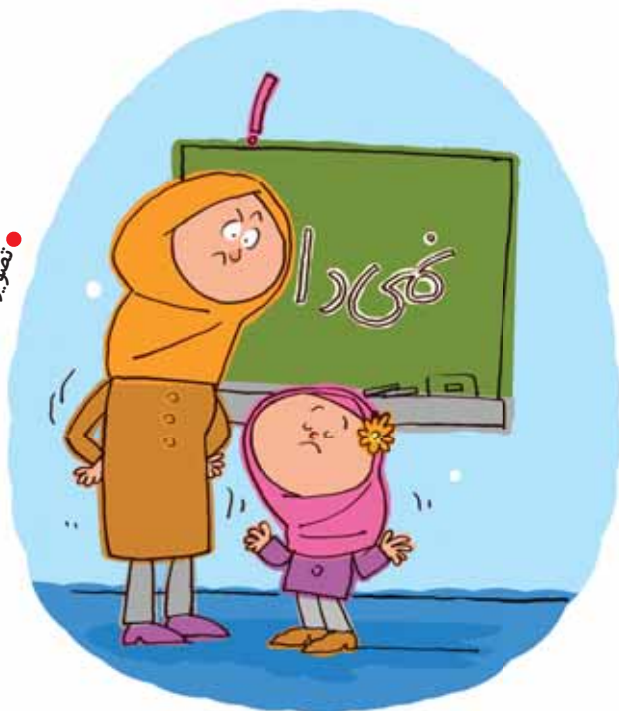
تصویرگر: زهره بیگدلو





● امیر حیدری باطنی

تصویرگر: میثم موسوی



### کدام کلمه؟

معلم: کدام کلمه را دانش آموزان بیش تر از همه استفاده می کنند؟  
دانش آموز: نمی دانم.  
معلم: آفرین! کاملاً درست حدس زدی.



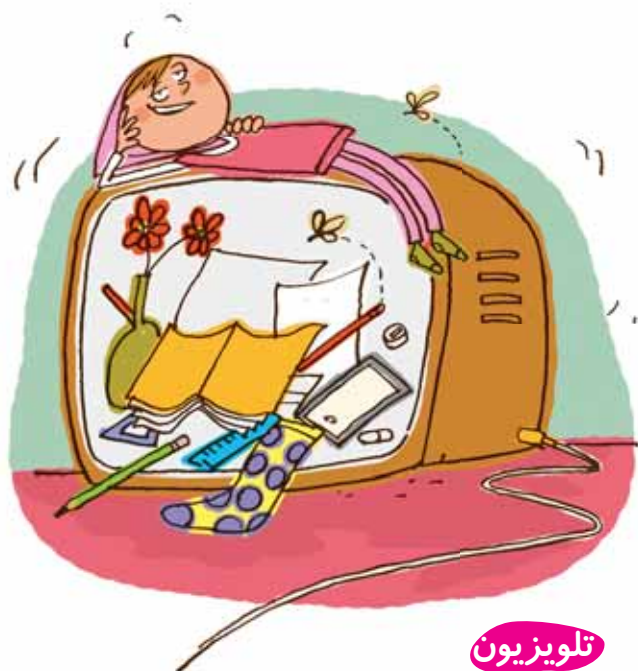
### خواب مناسب

معلم: بچه ها شما باید حداقل هفت ساعت در روز بخوابید.  
دانش آموز: امکان ندارد خانم، ما روزها فقط شش ساعت در مدرسه ایم!



### ته صف

ناظم: گفتم برو ته صف بایست؟ چرا برگشتی؟  
شاگرد: رفتم؛ ولی یک نفر آن جا ایستاده بود!



### تلویزیون

مادر: چرا تلویزیون نگاه می کنی؟ مگر نگفتم، بعد از انجام تکالیفت، اتاقت را مرتب کن.  
دختر: بله؛ ولی هنوز وقت نکرده ام تکالیفم را انجام بدهم!

# مجسمه‌های کاغذی

وسایله‌های لازم:  
مداد، قیچی، چسب مایع،  
انواع کاغذ رنگی.

● فاطمه رادپور  
● عکاس: اعظم لاریجانی

می‌خواهیم با هم مجسمه‌های کاغذی بسازیم.

● برای ساختن مجسمه‌های کاغذی از مجله‌های دور ریختنی استفاده کنید که صفحه‌های زیادی ندارند؛ یا تعداد صفحه‌های آن را کم کنید تا به راحتی بتوانید تمام کاغذها را با هم بپیرید. بهتر است از شکل‌هایی استفاده کنید که دو نیمه‌ی آن مثل هم هستند؛ مثل سیب. شکل یک نیمه‌ی آن را روی لبه‌ی تاشده‌ی صفحه‌های مجله بگذارید. دور آن را با مداد خط بکشید. سپس با



قیچی برش بزنیید و باز کنید. اول و آخر آن را به هم بچسبانید. لابه‌لای ورقه‌ها را باز کنید تا شکل حجم پیدا کند. حالا شکل‌های دیگری بسازید. شکل‌هایی مثل یک گل با زنبور، یا یک درخت با پرنده.



# جعبه‌ی جوراب‌ها

○ کلر ژوبرت

می‌کنم. هر وقت یک لنگه جوراب پیدا کنم، باید یک تخمه‌ی آفتاب‌گردان توی این جعبه بیندازید. فکر کنم خیلی زود بتوانم با آن‌ها کیک درست کنم. من کیک تخمه خیلی دوست دارم.  
 بچه موش‌ها با هم پیچ‌پیچ کردند.  
 روزهای بعد، مامان موشه هیچ لنگه جورابی پیدا نکرد و با تعجب پرسید: «چی شده؟»

مامان موشه با غرغر گفت: «خسته شدم از بس همه‌جای لانه، لنگه جوراب پیدا کردم. چه کار کنم از دست شما دوتا؟»  
 نینی موشه و موشه‌ریزه سرشان را پایین انداختند و گفتند: «بیخشید مامانی! ما هم خسته شدیم از بس جوراب گم می‌کنیم.»  
 مامان موشه یک جعبه آورد و گفت: «پس جریمه‌تان





«این جایزه‌ی شماست. ننه‌موشه آن را با تخمه‌های ما پخته.»  
توی سبد، یک کیک تخمه بود. مامان‌موشه با شادی گفت: «دیگر بهتر است جعبه‌ی جریمه را جمع کنم.»  
اما وقتی سبد را برداشت، دید کمی سنگین است و خنده‌اش گرفت. جعبه پُر از جوراب‌های لنگه به لنگه بود.

بچه‌موش‌ها خندیدند و گفتند: «ما تخمه‌هامان را لازم داشتیم.»  
آن‌وقت یک سبد به مامان‌موشه دادند و گفتند:

# تور و پروانه

● الناز قلی زاده  
● عکاس: اعظم لاریجانی



هستند، می ایستند. حالا تورها بدون جابه جا شدن دست های خود را دراز می کنند تا اگر پروانه ای کنارشان بود، شکارش کنند. پروانه ای که شکار شود، در دور بعدی بازی، جای خودش را با تور عوض می کند.

پنج نفر به عنوان پروانه انتخاب می شوند. بقیه دانش آموزان به عنوان تور در جاهای مختلف و با فاصله از هم می نشینند. یک نفر هم مربی می شود. پروانه ها با فرمان مربی راه می افتند و از بین تورها رد می شوند. پروانه ها با فرمان ایستِ مربی، در هر نقطه ای که





# باپرستوهای شاد

○ اکرم کشایی

به نام خداوند رنگین کمان خداوند بخشنده‌ی مهربان

این بیت در کتاب فارسی سوم دبستان آمده است و نام شاعر آن...

آفرین! درست گفتی، محمود پوروهاب است.

این شاعر خوب بچه‌ها در یکی از روستاهای زیبای گیلان به دنیا آمده است.

«راز بوی گلابی»، «صدای ساز باران»، «درخت خانه‌ی ما»

و «پرنده و فال» نام چندتا از کتاب‌های شعر اوست.

حتماً شعر «با پرستوهای شاد» او را در کتاب فارسی

دوم دبستان خوانده‌ای. آقای پوروهاب در شعرهایش به

طبیعت خیلی توجه می‌کند. حالا یکی دیگر از شعرهای

زیبای او را با هم می‌خوانیم:

## بادِ پاییز ○ محمود پوروهاب

صدا زد باد پاییز:

«منم، مومی تراشم

چه زیبا و چه راحت

سر و رو می‌تراشم.»

درختِ خانه‌ی ما

سرش را زود خم کرد

سر پُرموی او بود

شلوغ و درهم و زرد

صدایش زد: «بفرما!

بیا این موی زردم

ببخش ای باد؛ آن را

اگر شانه نکردم!»



● عبدالهادی عمرانی

# چرخ بزرگ چرخ کوچک



علی: نه، فرقی  
ندارد. چرخ  
بزرگ باشد یا  
کوچک، سرعت  
تغییر نمی‌کند.

محمد: ماشینی که من درست  
کرده‌ام چرخش بزرگ‌تر است،  
حتماً سرعتش هم بیشتر است.

به نظر شما چه‌طور؟  
چرا؟

با دو تا ظرفِ مثل هم، دو تا ماشین با چرخ‌های بزرگ و کوچک بسازید؛ مثلاً این‌طوری:



۲



۱

هر دو را با هم راه ببرید. راهی پیدا کنید تا مشکل علی و محمد حل شود.



- به هر دو ماشین به یک اندازه نیرو وارد می‌کنی؟ یا باید یکی را بیش تر هل بدهی؟
- به نظر تو کدام یک تندتر حرکت می‌کند؟



● تصویرگر: آرش عادل



- اگر ماشین‌های معمولی، چرخ بزرگ داشته باشند، چه مشکلی پیش می‌آید؟
- تا به حال چرخ قطار را دیده‌ای؟
- چرخ هواپیما را چه‌طور؟
- اگر بخواهی قطار درست کنی، چرخ‌هایش را بزرگ انتخاب می‌کنی یا کوچک؟ چرا؟



**شخصیت‌ها:** بابا سنجاب، سنجاب کوچولو،  
پدربزرگ (سنجاب پیر).

**صحنه:** یک درخت که لانه‌ی سنجاب‌ها روی آن  
است. (سنجاب کوچولو و پدربزرگ توی لانه هستند. بابا سنجاب  
پایین درخت با شاخه‌های درخت یک سبد می‌بافد. سنجاب  
کوچولو از درخت پایین می‌آید.)

# درخت پدربزرگ‌ها

● نویسنده، طرح و اجرای  
عروسک‌ها: نجمه قاسم‌زاده عقیانی

سنجاب کوچولو: پدربزرگ، چرا بابا سنجاب دارد سبد می‌بافد؟  
پدربزرگ: نمی‌دانم. شاید می‌خواهد فندق و بادام جمع کند و بیاورد.  
(بابا سنجاب سبد را با خودش از درخت بالا می‌آورد.)  
سنجاب کوچولو: بابا سنجاب، چرا این سبد را بافتی؟  
بابا سنجاب: این سبد را برای پدربزرگ بافتم. می‌خواهم او را به  
درخت پدربزرگ‌ها ببرم.  
سنجاب کوچولو: درخت پدربزرگ‌ها؟  
بابا سنجاب: بله، یک درخت برای زندگی سنجاب‌های پیر.  
سنجاب کوچولو: آن‌جا چه کسی برای پدربزرگ فندق می‌شکند؟  
اگر پدربزرگ به جنگل برود و راه برگشتن به درخت پدربزرگ‌ها را



فراموش کند، چه کسی او را پیدا می کند؟  
بابا سنجاب: آن جا مراقب سنجاب های پیر  
هستند. (پدربزرگ توی سبد می رود).

پدربزرگ: من آماده ی سبد بازی هستم.  
سنجاب کوچولو: بابا سنجاب، سبد را با  
خودت برگردان.

بابا سنجاب: چرا؟

سنجاب کوچولو: می خواهم آن را نگه دارم.  
شاید من نتوانم سبیدی به این خوبی و محکمی  
بیافم. آن وقت چه طور وقتی پیر شدی، تو را به  
درخت پدربزرگ ها ببرم؟

(بابا سنجاب، سبد را روی پشتش می اندازد و از درخت پایین

می رود. سنجاب کوچولو گوشه ی لانه می نشیند و خودش را

پشت برگ ها قایم می کند. دم سنجاب کوچولو بیرون است.)

سنجاب کوچولو (با ناراحتی): دلم برای پدربزرگ  
تنگ می شود. (کمی بعد بابا سنجاب، پدربزرگ را به لانه  
برمی گرداند.)

پدربزرگ (با مهربانی): چرا دمت را قایم نکردی؟  
سنجاب کوچولو (با خوش حالی): پدربزرگ  
برگشتی؟

بابا سنجاب: بله، معلوم است که برگشته و  
نمی رود، ما فقط داشتیم سبد بازی می کردیم.  
سنجاب کوچولو: سبد را کجا  
گذاشتید؟

بابا سنجاب: پایین درخت.

پدربزرگ: بابا سنجاب می خواهد با  
سبد برای تو تاب درست کند.

(بابا سنجاب از درخت پایین می رود.

سنجاب کوچولو و پدربزرگ مشغول

خوردن فندق می شوند.)



● شیدا میرزایی  
● عکاس: رضا بهرامی

# عید شما مبارک!



بعضی‌ها می‌گویند بهار بهترین فصل سال است. بخصوص ماه فروردین، عید نوروز، تعطیلات و مسافرتش. نظر تو چیست؟

## ● می‌توانید هفت سین را نام ببرید؟

بچه‌ها همه یک‌صدا گفتند: سبزه، سمنو، سرکه، سیر، سیب، سنجد، سکه.

## ● کدامیک از این هفت تا سین را بیشتر دوست داری؟

- سبزه؛ چون من را یاد سرسبزی می‌اندازد.
- سیر؛ چون خوش مزه است.
- سیب؛ چون با خوردنش سلامت می‌مانیم.
- سکه؛ چون وقتی سکه‌ها را جمع می‌کنم، می‌توانم چیزهای خوبی بخرم.

## ● چرا عید نوروز را دوست داری؟

- چون هوا خوب و ملایم است و درخت‌ها شکوفه می‌کنند.
- چون سفره‌ی هفت‌سین می‌چینیم.
- چون مهمان به خانه‌مان می‌آید و به ما خوش می‌گذرد.
- چون لباس نو می‌خریم و عیدی می‌گیریم.



## ● چه طوری برای آمدن نوروز آماده می‌شوید؟

- خانه تکانی می‌کنیم.
- لباس جدید می‌خریم تا مثل طبیعت نو شویم.
- دلمان را خانه‌تکانی می‌کنیم؛ یعنی اگر با کسی قهر هستیم، آشتی می‌کنیم.

## ● به نظر شما چرا عید نوروز در بهار است؟

- چون در بهار، طبیعت زیباتر است.
- چون درخت‌ها شکوفه می‌کنند.
- انگار لباس جدید می‌پوشند.

## ● تا حالا به کسی عیدی داده‌ای؟

- یک بار به دختر خاله‌ام لباس، عیدی دادم.
- با مقوا و چوب، یک صندوق درست کردم و به دختر دایی‌ام دادم.
- همراه مادرم به نیازمندا هدیه دادیم.
- به مادر و پدرم گل هدیه دادم.



\* با تشکر از بچه‌های خوب دبستان هاجر یک





## بگرد و پیدا کن!

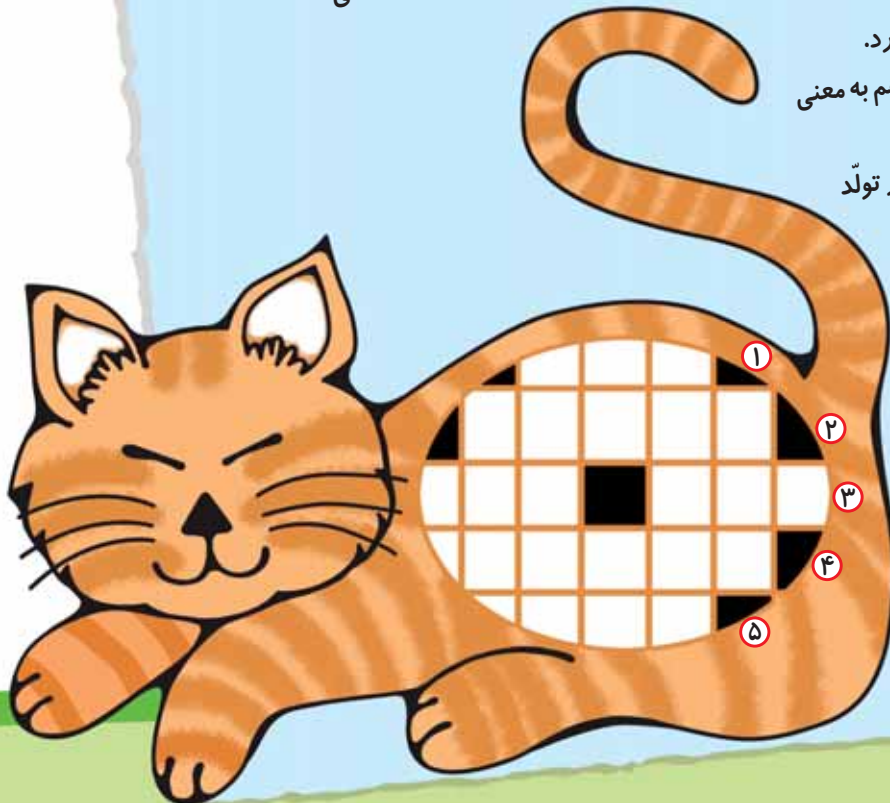
در دو تصویر زیر ده اختلاف وجود دارد. آن‌ها را پیدا کن.

سام سلماسی



## جدول

زهرا اسلامی

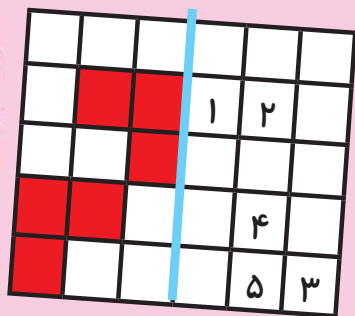


- ۱) خار می خورد، بار می برد.
- ۲) هم اسم حیوان است هم به معنی مبارک.
- ۳) روز جشن و شادی. روز تولد حضرت علی (ع) را روز او نامیده‌اند.
- ۴) دلسوزانه به بیماران خدمت می کند.
- ۵) نوعی نان که در تنور روی سنگ‌های ریز پخته می شود.



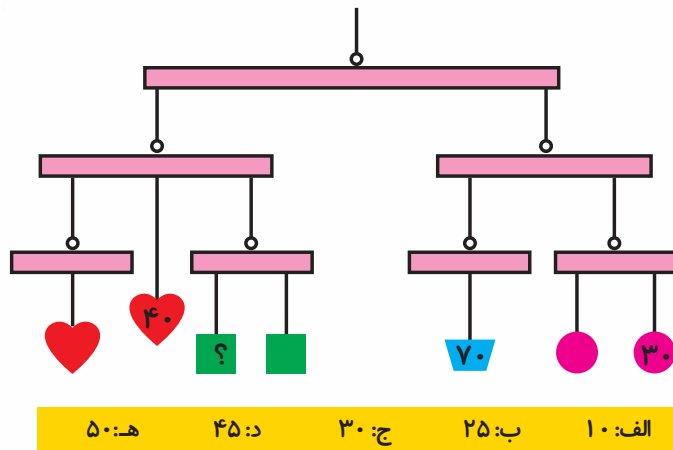
● علی حیدری

● شکل زیر را روی خط ضخیم تا کرده‌ایم کدام عدد است که مربع خاکستری روی آن نمی‌افتد؟



## ● بازی ریاضی

● وزنه‌های هم‌شکل هم‌وزن هستند. وزن وزنه‌ی مربعی که با علامت ؟ مشخص شده است، چند گرم است؟



## ● بگرد و پیدا کن!

● سام سلماسی



● قورباغه با خوردن هر حشره، به شماره‌ای که او می‌گوید، می‌رود تا به حشره‌ی بعدی و عددی که آن حشره روی آن نشسته است، برسد. باید از کدام حشره شروع کند تا همه‌ی حشره‌ها را بخورد؟

● تصویرگر: گلنوش شریفی



# قطب جنوب

● مژده رخشان



● وای...! چه پنگوئن قشنگی! ببینم تو این جا در قُطْبِ جنوب زندگی می کنی؟

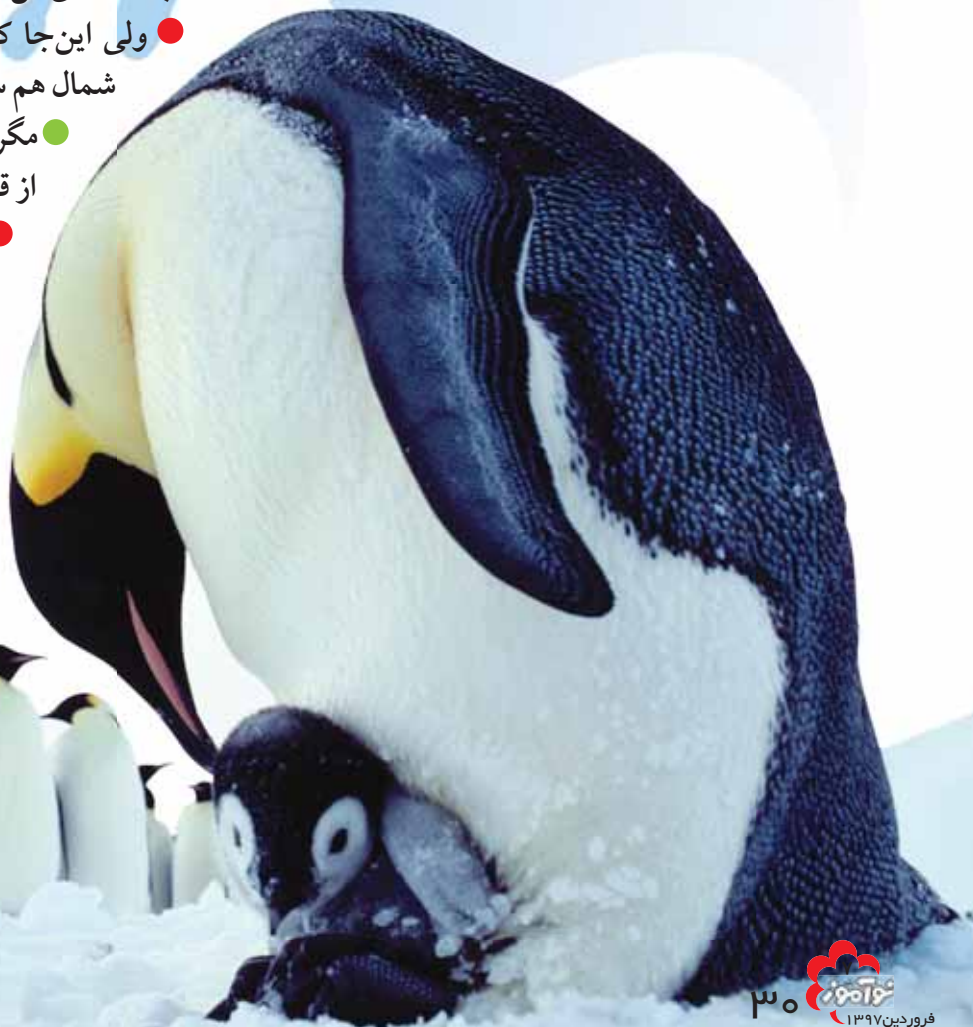
● بله، خانه‌ی من این جاست.

● ولی این جا که خیلی سرد است. حتی از قُطْبِ شمال هم سردتر است؟

● مگر نمی دانستی که قطب جنوب همیشه از قطب شمال سردتر است؟

● نه، من همیشه فکر می کردم وقتی بیایم قُطْبِ جنوب، باید خیلی گرم بشود.

راستی، خرس ها کجا هستند؟ من در قطب شمال خیلی خرس دیده‌ام.





# کوسه‌ها و نهنگ‌ها

هیچ وقت نمی‌دانستم تفاوت کوسه‌ها و نهنگ‌ها چیست؛ ولی حالا می‌دانم کوسه‌ها، ماهی هستند و نهنگ‌ها پستاندار. شاید شما هم مثل من فرق ماهی‌ها و پستانداران را ندانید.



پستانداران، بچه‌هایشان را به دنیا می‌آورند و به بچه‌هایشان شیر می‌دهند؛ ولی ماهی‌ها تخم می‌گذارند. پستانداران باید بیرون از آب نفس بکشند؛ برای همین هر چند وقت یکبار روی آب می‌آیند تا نفس بگیرند؛ اما ماهی‌ها توی آب نفس می‌کشند.



● خرس‌ها هیچ وقت در قطب جنوب زندگی نمی‌کنند. راستش را بخواهی من خودم هم تا به حال خرس قطبی ندیده‌ام. خیلی خوب است که ما و خرس‌ها جدا از هم زندگی می‌کنیم؛ چون این جور خیلی راحت تر می‌توانیم غذا پیدا کنیم.

● چه عجیب! برویم با هم قطب جنوب را به من نشان بدهی.

● برویم.



نام کتاب: شاید سبب باشد  
ترجمه: رضی هیرمندی  
ناشر: نشر افق  
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۳۶۷

# توپ جادویی



● مجید عمیق



می‌خواهیم یک توپ پینگ‌پنگ را در هوا نگه داریم. برای این کار باید چند بار تمرین کنیم تا ماهر شویم.

## وسایله‌های لازم:

توپ پینگ‌پنگ، سشوار

## مراحل کار

۱ سشوار را روشن کنید. از یک بزرگ‌تر کمک بگیرید تا دستتان نسوزد.

۲ سشوار را روی درجه‌ی تند بگذارید و سر آن را به طرف بالا نگه دارید.

۳ حالا توپ پینگ‌پنگ را بالای سشوار نگه دارید و رها کنید. چه اتفاقی می‌افتد؟

وقتی یک توپ را رها می‌کنیم، نیروی جاذبه باعث می‌شود که توپ روی زمین بیفتد؛ اما چرا این توپ در هوا می‌ماند و نمی‌افتد؟



● تا به حال فیلمی از فضانوردان

در حالت بی‌وزنی دیده‌ای؟  
فضانوردان در آن حالت،  
چه‌طور کارهایشان را  
انجام می‌دهند؟

● تصویر گر: سام سلماسی



زهرا اسلامی  
عکاس: اعظم لاریجانی

# گلدان پاستیل

با کمک بزرگ‌ترها

مواد لازم:

- پودر ژلاتین، یک و نیم قاشق غذاخوری
- پودر ژله، یک بسته
- آب، سه چهارم لیوان

خوش مزه و  
خوردنی

یک بسته پودر ژله را با پودر ژلاتین و آب مخلوط می‌کنیم. روی حرارت غیر مستقیم، مثل بخار کتری می‌گذاریم تا شفاف شود (روش بن‌ماری). بعد از این که کمی خنک شد، در قالب شکلات می‌ریزیم. بعد به مدت دو تا سه ساعت در یخچال می‌گذاریم تا پاستیل‌ها آماده شوند. برای این که پاستیل‌ها رنگ و طعم‌های مختلفی داشته باشند، از ژله‌های گوناگون استفاده کنید.



# اول سلامتی

